

بدل‌های سیستمی و واکنش انفعالی

ناصر برین

با بحران و بن‌بست بحرانی که رژیم ج. اسلامی را فراگرفته است، جریان عدالت‌خواهی درون اپوزیسیون حکومتی فعال‌تر شده است. همچون روزگار پس از جریان سازندگی، که در دهه هفتاد شمسی با بحران سیاسی/اقتصادی سبب عروج اصلاح‌طلبی برای توسعه سیاسی شد و با شکست آن احمدی‌نژاد بوی نفت را بر سر سفره‌ها آورد، گویی جامعه ایران با مردمانش به یک چرخه تکرار گرفتار آمده‌اند. اینک، شکست اصلاح‌طلبی و دولت اعتدال و تدبیر و غلبه بازار آزاد، ایده عدالت‌خواهی را در میان طیفی از سرخوردگان اصلاح‌طلبی و متوهمان به مستضعف‌گرایی دامن زده است؛ اما این بار آنان تلاش می‌کنند با تعمیم مفهوم آزادی به‌جای توسعه سیاسی، از عرصه حقوق شخصی و لیبرترین به عرصه حقوق اجتماعی وارد شوند. برای این طیف، “عدالت” اساساً به معنی تضمین آزادی به نحوی است، که نظام طبقاتی - اجتماعی را محدود و مقید نکند. ظاهراً این همان آزادی مدرن و سیاسی است که مبنای کار مارکس هم بوده، با این تفاوت که مارکس آن را، برخلاف مساوات‌طلبان نه در اخلاقیات عرفی بلکه، از نقد اقتصاد سیاسی دریافت. مسأله عدالت برای مارکس، امتداد مسأله آزادی است، چرا که آزادی بنیاد امر سیاسی است.

این در حالی است که موضوع آزادی، که عدالت‌خواهان با آن مسأله عدالت را طرح می‌کنند، به شکلی کاملاً انتزاع شده از عدالت که ظرفیت دست بردن به ریشه‌ها را ندارد، بیان می‌گردد؛ با این توضیح که عدالت از عصر کلاسیک و دولت شهر یونان پرسش فلسفه سیاسی و محور مرکزی سیاست بوده و در عصر ظهور ادیان هم همچنان این محوریت تا به امروز باقی است، که از ایده به مادیت و زمین سخت فرود نمی‌آید. در یک تبارشناسی می‌توان نشان داد که عدالت در هر دوره‌ای نیز معانی کاملاً متفاوت با دوره‌های پیشین خود داشته است. عدالت‌خواهان در سنت اسلام افلاطونی مفهوم سوژه انسان در معنای فلسفی و سیاسی را به مثابه موجودی می‌دانند، که در عالم بی‌جا و مکان و بی‌خانمان، همان انسان هبوط یافته به زعم شریعتی “در کویری است که اساساً جز با آزادی نمی‌تواند با خودش یگانه شود”.

اما مارکس آزادی را با انسان رهاشده از ضرورت کار ملزم می‌داند، و نه با انسان هبوط یافته، و نه صرفاً یک فرم صوری. در غیر این صورت، محتوای عدالت، چیزی جز سرکوب انسان و از خودبیگانگی او نیست. تثلیث “آزادی و برابری و برادری” و مازاد آن عرفان اسلامی، چیزی جز توهم طبقه متوسط ایرانی نیست.

به این ترتیب، پروژه اجتماعی/سیاسی کنش‌گران عدالت‌خواه کنونی، به رغم ظاهر رادیکال، تا بن وجود سیاست‌زدایانه و محافظه‌کار است، چون از عدالت، فقط این را می‌فهمد که حاکمان به تیول و رعایای خود رفاه و معیشت بدهند و بس! آنان توانایی زایش سیاست و سوژه سیاسی/طبقاتی را ندارند. تنها مبارزه بر علیه اختلاس و بانک و اشرافیت، تمام نیات آنان را توجیه می‌کند. وقتی هم که می‌خواهند آلترناتیو بدهند، به قعر ایدئولوژی‌های حاکم بر فرهنگ معاصر (به‌ویژه هایدگریسم) سقوط می‌کنند. “کارآفرین” بودن، نهایت تعریف انسان‌شناسی پروژه به اصطلاح رادیکال آنان است: خودت مهارت بیاموز! استعدادت را بساز! خودت پول در بیاور!

اینک فضای سیاسی ایران با دو گسست راست و به اصطلاح “چپ و دیندار” حکومتی و از سوی دیگر سکولار غیرحکومتی تقسیم می‌شود، دو گرایش اصلی که ماهیتاً هر دو راست‌گرا هستند (سنتی و مدرن) که کشش به سمت دینداری یا سکولاریسم به دعوی اصلی آنان تبدیل شده است. از همین‌رو در بسیاری موارد، مسائل فرهنگی و مبتذل پزواک بیشتری نسبت به مطالبات اقتصادی و معیشتی جامعه پیدا کرده و شکاف اقتصادی و عقب‌ماندگی زیستی توده‌ی مردم مغفول می‌ماند. تمامی مشکل آنان، جز اصولگرایان، آنجا است که شعار آزادی اجتماعی بدهند و طبقه متوسط جدید را راضی نگه‌دارند؛ آنان عزمی جدی برای بر هم زدن ساختارها و جنگ با

تبعیض و فساد را ندارند تنها عزم آنان جذب مردم به منجانب فقر فرو رفته برای سیاهی لشکری در برابر هم است. جالبتر آنکه، نسل جوان‌شان به‌واسطه برخورداری از نعمات موقعیت‌ها، راست‌گراتر از پیرهایشان هستند!

به همان نسبت، نظریه‌پردازان نولیبرال اتناق بازگانی، به سبب الگوبرداری هیستریک از نولیبرالیسم جهانی، هرگونه بحث “عدالت” را به یک ناسزای سیاسی/سوسیالیستی تعبیر می‌کنند، آن‌چنان تهاجمی رفتار می‌نمایند که حتی هرگونه اصلاح‌طلبی ساختاری درون نظام اقتصادی حاکم را تعرض به ساخت و حرمت مقدس مالکیت و سرمایه به شمار می‌آورند، تا کسی جرأت تعدی حتی در ذهن خود را به آن نداشته باشد.

اما فارغ از این که کدام ایده‌های انتزاعی منتشر می‌شود و بر کدام بنیاد رخ می‌دهد، این امر ضروری می‌باشد، که در این لحظات سرنوشت‌ساز تاریخی، طبقه کارگر بتواند حرف ایجابی خود را در برابر سیاست‌های صرفاً سلبی طبقات دیگر مطرح نماید، سوژه آزادی نه به مثابه فرم و روش برای کنترل شهروندان است (حرفی که هایدک نولیبرال زده و امثال اقتصاددانان دولتی و سروش هم برای روشنفکر دینی به عنوان روش به مثابه اگزیستانس و جان انسان هبوط کرده در کویر هستی تکرار می‌کنند)، بلکه به مثابه فاعلیتی که نه تنها رهایی خود که رهایی جامعه را هم برای رهایی خویش محقق سازد. امروزه حتی عدالت ادعایی به‌عنوان محوریتی تهی شده، که احمدی‌نژاد و قالیباف و شرکا آن را خیلی راحت در انتخابات‌شان خرج کردند و اکنون نیز قالیباف برای ورود به انتخابات دور بعد به عنوان شعار خویش مطرح می‌سازد، دلیلی جز این ندارد که مدلول “عدالت” در روزگار ما (یعنی آزادی) از اساس مغفول مانده است. عدالت سیاست‌زوده و پوپولیستی، خیلی راحت می‌تواند ابزار قدرت گرفتن جریان‌ات راست شود، گو این‌که در امریکا و فرانسه و بریتانیا و آلمان و ... نیز چنین شده است. امروزه در مناظره‌های انتخاباتی اروپا کسانی نظیر مارین لوپن با شعار عدالت‌خواهانه و ژست ضدنولیبرال وارد گود می‌شوند؛ ترامپ نیز با همین شعار عدالت برای آمریکایی به‌جای مکزیکی و هندورایی با کارگران سخن گفت. اینها همگی فرزندان ناقص‌الخلقه عدالت‌خواهی‌ای هستند که بند نافشان را از آزادی بریده‌اند. این اتفاقات به‌زودی برای ایران هم رخ خواهد داد. اکنون به خوبی نشانه‌هایش را می‌توان دید. دولت نولیبرال جایش را نه به شعارهای توخالی “عدالت‌خواهی نو” که به صدا درآمده، بلکه به یک دولت راست‌گرای افراطی و شبه‌نظامی پوپولیست به رهبری کسانی چون قالیباف خواهد داد و با وجود آنها، شدیدترین سرکوب‌ها را در برابر مطالباتی توده مردم و حتی عدالت‌خواهی وارد خواهد کرد تا باز آرزوی یک دولت نولیبرال معتدل در دل مردم افکنده شود و تا دور بعد نفسی تازه کنند! این چرخه بده و بستان میان راست افراطی و نولیبرال معتدل فقط زمانی متوقف می‌شود که مردم از انفعال و واکنشی شدن بیرون آمده و به سوژه و کنش‌گر اجتماعی مستقل از بازی میان جناح/باندها بدل شوند، به همان چیزی که نام حقیقی‌اش رهایی‌بخشی است.

واضح است که تکنوکرات‌های نظامی مثل قالیباف، همچون هم‌سلکان خود، عدالت‌خواهی را به فسادستیزی تقلیل داده و راست‌های سنتی (عدالت‌خواهان سیستمی) را به جای نسخه واقعی خواهند نشاند؛ تقلیل عدالت به فسادستیزی و افشاگری و بازی با نسخه بدل‌های سیستمی. اگر اصلاح‌طلبان و اصول‌گراها از شورش دی‌ماه ۹۶ غافلگیر می‌شوند، فقط به خاطر خلأ آلت‌رناتیو عدالت‌خواهی در میان خودشان است و احمدی‌نژاد هم آن خلأ را درست تشخیص داده و وعده‌ی ده برابری یارانه‌ها را می‌دهد. از طرف دیگر جریان‌ات اصلاح‌طلب و همین‌طور راست افراطی اپوزیسیون (نظیر سلطنت‌طلبان و مجاهدین) هم هر نظریه‌ای را که امر انقلاب را برای دگرگونی ریشه‌ای حیات اجتماعی ممکن به شمار می‌آورند، به شدت تحریف و با شکست انقلاب ۵۷ وارونه‌سازی می‌کنند و مردم را با به‌بندگی کشاندن در پیشگاه مرگ بدون قدرت‌های جهانی دچار هراس می‌سازند. آنان جامعه را با فرهنگ و ادبیات شفاهی روبرو ساخته‌اند که معنای اساسی‌اش احساس ناتوانی و حتی درماندگی در اعمال هرگونه فشار بدون نیاز از مکانیسم‌های بیرونی و گریز از مبارزه و تردید افسارگسیخته مخرب است که جای طغیان و مقاومت راستین عمومی را می‌گیرد. این همان پیروزی انفعالات اندوهناک است.

تنها این سوژه‌های راستین (کارگران و تهیدستان) هستند که می‌توانند مقاومت کنند و بازی را بر هم بزنند و شور و شوق‌ها و امکانات نوین خلق کنند. این سوژه جدید، این خلق خویشتن جدید، با ایدئولوژی انتقادی برساخته نمی‌شود، جز در بستر سیاست طبقاتی. تثلیث «آزادی، برابری و برادری» و عرفان اسلامی تنها در آغوش سرمایه آفریده شد و آن چیزی بود که «جمهوری اسلامی» نام گرفت. تأسیس امر مشترک اجتماعی هیچ نیازی به قدرت شکل‌یافته در بالا را ندارد، تنها سوژه‌ها در ساخت طبقه‌ای که از روابط تولیدی زایش یافته و توان برسانندگی اجتماع امر مشترک را دارند، قدرت از پایین را سازمان می‌دهند. هیچ قدرتی نمی‌تواند در غیاب سوژه وجود داشته باشد. عدالت‌خواهی انتزاعی چیزی غیر از سنخ "زیباشناختی کردن امر سیاسی" نیست. سرودن چکامه‌هایی برای مبارزان علیه استکبار که تداومش در نسل‌های بعد در رژیم ج. اسلامی به محافظه‌کاری بازار خودتنظیم و در اپوزیسیون مجاهدخلقی به پادویی عقیم برای قدرت‌های منطقه و جهان منجر شد، چیز دیگری را حاصل نمی‌داد.

برابری‌خواهی عارفانه بدون آزادی از ضرورت کار، بزرگترین خطر پیش روی تاریخ کنونی ما است و هر حرکتی جز آن فقط جاده را برای راست‌گرایانه‌ترین دیسکورس‌های افراطی و خطرناک باز می‌کند.

بایستی بتوان طبقه کارگر و فرودستان جامعه را به امکان تحقیق‌یابی پروژه برساختن امر مشترک با مقاومت و مبارزه جلب نمود. در مقابل با تفکر صرفاً برانداز ضداستبدادی و چشم‌اندازهای دروغین آن، بایستی با تفکر انتقادی شورایی و مدیریت از پایین انظار جامعه را شفاف ساخت، که می‌تواند به اکثریت عظیم جامعه، اجازه زیستن درون تجربه شورایی را فراهم آورد. جامعه را بایستی بتوان با دیدگاه سوسیالیسم مارکسی آشنا ساخت. به بیان دیگر، از آنجا که درون ترکیبی کاملاً عریان مناسبات استثماراری قرار داریم، بایستی بتوانیم برای گسست از آن، کاریستی متفاوت ارائه کنیم. کاریست انسان‌های آزاد و طبقه‌ای در بطن مبارزه یعنی شکلی از کاریست شور و انقلاب مؤسس.

بایستی توضیح داد: که تاکنون نام و مفهوم کمونیسم را با به انضمام درآمدن درون «حزب» هویت بخشیده‌اند. به سخن دیگر، چنین بود که هر فعال سوسیالیست کارگری می‌یابد خود را درون یا بیرون تاریخ انضمامی جای دهد. لیکن این‌جا دیگر نقش خودجنبی و خوداندیشی کارگران، مطلقاً بستگی به عمل مشترکی دارد که برای تأسیس اجتماع کمونیستی با نیروهای خودآگاه هم‌طبقه‌ای خویش در حال انجام آن است تا تاریخ را از نو بیافریند. در غیر این صورت چیزی جز بازآفرینی مناسبات طبقاتی دیگری نخواهد بود.

تقسیم کردن کارگر به ابژه بودن و حزب به سوژه رهایی، بازسازی بربریت شوری است که بایستی از شر آن خلاص شد. حرکت ما بدون وقفه آشکارسازی توانمندی عمل مشترک است. وقفه در مسیر این راهپیمایی تاریخی، رویدادها و خطرات پیش رو و خشونت قدرت طبقاتی حاکم، هیچ ربطی به فقدان آن ستادی که حزب می‌نامند، ندارد. مبارزه کارگران نیشکر هفت‌تپه و فولاد مقدمات تجلی ماه‌ها مقاومت قدرتمند آفرینش مادیت تولید سوبژکتیویته جدید بودند. این حرکات به ظاهر موقت و کوتاه، نماهای کلی آینده‌ای مسرت‌بخش هستند، که از هم اکنون برای ما امکان تفکر درباره امر نامتناهی آزاد شدن از دست ضرورت کار و آفریدن جهانی دیگر را فراهم می‌سازد؛ ظرفیت‌هایی برای مقابله انتقادی با جهان واقعی. حتی چندسال پیشتر تصور اینکه کارگران به جایگاهی برسند، که بدون قدرت «حزبی بر فراز جامعه» از اداره شورایی جامعه سخنی بگویند، ناممکن به نظر می‌رسید؛ اما بر پایه عمل قدرتمندانه متشکل و پایداری، بنا گشت و در آینده نیز خواهد گردید.

۳۱ خرداد ۱۳۹۸ / یونی ۲۰۱۹

کمیته فعالین کارگری سوسیالیستی

<https://t.me/kkfsf>